



جلسه پنجم : غایت و هدف حکمة متعالیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ اللَّهِ الْمُنتَجِبِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

معرفت به توحید و مقام ولایت به عنوان غایت مباحث فلسفی و عرفانی

مرحوم صدرالمتألهین در این بحث، بعد از شکایت از افراد نادان و جاهل نسبت به حقایق الهیه و اشخاص چشم و گوش بسته از معارف حقه و واقعیه، مطرح می کنند که غایت و هدف علم حکمت از یادگیری این مباحث، عبارت از این است که چشم انسان باز شود تا بتواند آنچه به وسیله برهان و مقدمات عقلیه در آنها نظر می کند، با چشم دل و واقعیت و حاق باطن ببیند؛ و الا این مسائل صرفاً نقوشی خواهد بود که بر دل نقش می بندد و انسان به جای رسیدن به مطلوب و انکشاف واقعی و مشاهده وجودی و لمس قضایای واقعیه با قلب خود، به بحث و تکرار مکررات و تدقیقات و مسائلی که لاطائل تحته است مشغول می شود و خود آن مطالب برایش حجاب می شوند و خود آن شخص به علوم خودش محتجب می شود و این علوم برای او حجابی خواهد شد که نمی تواند او را عبور بدهد و از مقدمه به ذی المقدمه برساند. لذا ما این مطلب و این دیدن و مشی را در همه افراد - الا شد و ندر - مشاهده می کنیم که اینها تمام بحث و تمام فکر و همتشان فقط در همین مسائل و دقت ها و به اصطلاح خودشان همین یافته هایی است که به آنها مفتخر هستند و می بالند، و در مجموع می توان گفت که به آنها دلخوش اند، اما از واقعیت و حقیقت نصیبی نبرده اند.

لذا از اینجا ایشان چرخشی در مطالب خود به وجود می‌آورد و می‌گوید:

گرچه مطالب این کتاب را «حکمت متعالیه» نامیده‌ام، ولی منظور من فقط بیان یک سری مسائل نیست، بلکه اینها مقدمه‌ای برای رسیدن به حاق و واقعیت این مطالب است. لذا بعد از بحث و کنکاشی که قبلاً در آراء متفلسفه‌ها (افرادی که فقط به مطالب فکری دلخوش بودند و با یک سری مسائل فلسفی، مزاوله داشتند) داشتم و صرفاً به نقد و ایراد پرداخته بودم و عمر خود را تلف کرده بودم، خواستم دریچه‌ای به سوی عالم غیب باز کنم و از آن انواری که خداوند نصیب من کرده است دیگران را هم بهره‌مند سازم.

انسان در سایر مطالب هم به نقد و ایراد می‌پردازد و دیگر در این قضیه فرقی بین فقه و فلسفه و اصول و نحو و سایر حرف و علوم نیست؛ چون هر کسی برای خودش ذهنیاتی دارد و به آنها دلخوش است و با آن ذهنیات به نقد آراء دیگران می‌پردازد.

همه این بحث‌ها و این مباحث فلسفی، برای شناخت توحید و شناخت امام علیه السّلام و رسیدن به این حقیقت است که وجود حق در ولیّ مطلقش جلوه می‌کند؛ لذا هرچه او بگوید باید انسان بپذیرد و توجیه نکند. این طور نیست که انسان به واسطه خواندن این مطالب، از مرحله نقص به کمال واقعی رسیده باشد؛ بلکه انسان هنوز نقائص بسیاری دارد که آن نقائص موجب می‌شود انسان به یک رکن رکن و حبل متین و غیر قابل خدشه‌ای اعتماد کند و دیگر در آنجا چون و چرا نکند! چون و چرا فقط در مقدمه موصله جایز است؛ اما وقتی انسان به ذی‌المقدمه رسید، دیگر چون و چرا کردن عین ضرر و خسران است.

این ما حاصل مطلب بود.

رابطه شرع و عرفان و حکمت

همان طور که عرض شد، بین فلسفه و حکمت متعالیه و بین تمسک به ولایت ائمه و بین تمسک به شرع، هیچ تنافی‌ای وجود ندارد؛ بلکه همه در یک راستا واقع شده‌اند و از یک حقیقت خبر می‌دهند.

فقه برای مزاوله جوارح و جوانح انسان با مسائلی است که به انسان در راستای رسیدن به مطلوب کمک می‌کند و رفض آنها انسان را بازمی‌دارد.

عرفان عبارت است از کشف و شهود حقایق واقعیه و نفس‌الأمربه در عالم نفس و قلب، به طوری که انسان متحول و متبدل به همان حقایق شود و گویا مجرا و مظهر همان حقایق واقعیه قرار بگیرد.

فلسفه و حکمت عبارت است از بیان همان مطالب به صورت برهانی و یقینی و علمی.

پس فلسفه چه اشکالی دارد؟ خیلی هم خوب است! این عین حقیقت و واقعیت است و هیچ خلافتی در اینجا نمی بینیم.

وقتی شما می خواهید نقشه یک ساختمان را برای یک معمار ترسیم کنید، چند صورت دارد: یک وقت مهندس می آید و عکسی از یک ساختمان به این معمار نشان می دهد و می گوید: «شما ساختمان را بر طبق این عکس بسازید.» در این صورت آیا «طبق این عکس» خلاف است؟ نه خیر، عکسی است که نشان می دهد تا ساختمان بر طبق آن عکس ساخته شود و آن معمار هم متوجه می شود که بر طبق چه نمونه ای بسازد؛ کأنّ این عکس، مُثَلّ آن بنا و آن دار و خانه ای می شود که می خواهد ساخته شود.

یک وقت آن مهندس عکسی را نشان نمی دهد، بلکه بر طبق قواعد هندسه، کف و بنا را محاسبه می کند و به عدد درمی آورد و شرح آن را بر طبق اصول هندسه و اصول معماری بیان می کند. یک وقت هم آن مهندس، دست معمار را می گیرد و در همان منزل می آورد و می گوید: «می خواهم منزل را بر طبق همین نقشه، برای من درست کنی!»

اینها هیچ فرقی با همدیگر ندارند، نه اینکه یکی از اینها رافع و دافع دیگری است و او را از بین می برد؛ بلکه این عین همان است و بین این سه مرحله و سه موطن، هیچ تفاوتی وجود ندارد و نمی توان گفت: «چون خود معمار در منزل رفته و با چشم خود آنجا را عیاناً مشاهده کرده است، پس آن طرح و نقشه باطل و لغو است!» نه خیر، هیچ دلیلی بر بطلان وجود ندارد. یا اینکه بگوییم: «اگر شخصی یک عکس از بنا را نشان دهد، دلیل بر آن است که رفتن به آن منزل باطل است!» نه خیر، این هم هیچ دلیلی بر بطلان نیست. بلکه همه اینها در یک راستا قرار دارند؛ هم شرع مؤید عقل است و هم عقل مؤید شرع است و هر دو مؤید وجدان و شهودند، بلکه مقدمه ای برای شهود خواهند بود. این مطالب، نتیجه و لبّ مقدمه ای است که مرحوم صدر المتألهین در اینجا بیان کرده است.

شکوّه صدر المتألهین از اندراس علم و اسرار آن

و کیف و رؤساؤهم قومٌ أعزّل من سلاح^۱ الفضل و السداد، عاریةً مناکبهم عن لباس العقل و الرشاد، صدورهم عن حُلّی الآداب أعطالاً، و وجوههم عن سِمات الخیر أغفال.

«چگونه این طور نباشد درحالتی که رئیس ها و زمامداران این منهج خلاف، قومی هستند که از

^۱ خ ل: صلاح.

سلاح فضل و سداد، تهی و عاری و برهنه هستند، و مناکشان از لباس عقل و رشاد خالی است (لباس عقل و رشاد را نپوشیده‌اند و روی دوش خود نینداخته‌اند)، سینه‌هایشان از زیور آداب معطل است و وجوهشان از نشانه‌های خیر غافل است!»

فلما رأيتُ الحالَ على هذا المنوال من خلوّ الديارِ عمّن يَعْرِفُ قدرَ الأسرارِ و علومَ الأحرارِ، و أنّه قد اندرس العلمُ و أسرارُه و انطمس الحقُّ و أنواره و ضاعت السيرةُ العادلةُ و شاعت الآراءُ الباطلةُ، و لقد أصبح عينُ ماء الحيوانِ غائرةً و ظلت تجارةُ أهلها بائرةً و آبت و جوههم بعد نضارتها باسرةً و آلت حالَ صفتيهم خائبةً خاسرةً، ضربتُ عن أبناء الزمانِ صفحاً و طويتُ عنهم كشحاً.

«وقتی دیدم که قضیه بر این منوال است که شهر و دیار از کسی که قدر اسرار را بداند و از علوم احرار (علمی که از جنبه‌های تقلید خالی است و هیچ دستی نمی‌تواند آن را تغییر بدهد و انسان می‌تواند بدون اظهار نظر شخصی و بدون تقلید و متابعت از دیگری، آزادانه به آن علوم بپردازد و آنها را فرا بگیرد) مطلع باشد خالی است، و علم و اسرار علم پوسیده شده و از بین رفته است و حق و انوار حق به خاموشی گراییده است و سیره‌های عادلانه از بین رفته و گم شده است و آراء باطله جایگزین شده و شیوع پیدا کرده است، و چشمه آب حیوان به زمین فرو رفته است و تجارت اهل این آراء، بدون نتیجه مانده است و صورت‌هایشان بعد از طراوت، خیلی عبوس و خشک و مکدر و گرفته شده است، و حال صفتی و تجارتشان، خائب و خاسر شده و از صفتی و تجارت و معاملات خود نتیجه‌ای نبرده‌اند؛ از ابناء زمان کناره‌گیری کردم و آنها را به کناری نهادم.»

انعزال ملاحظدرا از اهل دنیا

فألجأني خمودُ الفطنة و جمود الطبيعة لمعاداة الزمان و عدم مساعدة الدوران إلى أن انزويتُ في بعض نواحي الديار، و استترتُ بالخموم و الانكسار و مُنقطع الآمال مُنكسر البال، متوقفاً على فرضٍ أُودِيه و تفريطٍ في جنبِ الله أسعى في تلافيه، لاعلى درسٍ ألقيه أو تأليفٍ أتصرفُ فيه؛ إذ التصرفُ في العلوم و الصناعات و إفادة المباحث و دفع المعضلات و تبين المقاصد و رفع المشكلات، ممّا يحتاج إلى تصفية الفكر و تهذيب الخيال عمّا يوجب الملال و الاختلال، و استقامة الأوضاع و الأحوال مع فراغ البال.

«پس اینکه به جهت دشمنی زمان و عدم مساعدت دوران، زیرکی خمود پیدا کرده و تبدیل به بلادت شده است و طبیعت، نظارت خود را از دست داده و جامد شده است و حیات از بین رفته است، مرا ملتجی و مضطر کرد تا در بعضی از نواحی دیار ماوا گرفتم و در زاویه خموم و انکسار قرار گرفتم و خودم را پنهان کردم و مخفی شدم، و آرزوهایم از بین رفت و بال من

شکسته شد. من متوفّر و متوجه آن فرضی شدم که باید آن را اداء کنم (یعنی تزکیه نفس و مجاهدات و ریاضات شرعیه و رسیدن به خود) و شروع کردم تا تفریط خود را فی جنب الله تعالی تلافی کنم، نه اینکه بخواهم درسی بدهم یا تألیفی کنم؛ زیرا برای بحث و تصرف و کنکاش در علوم و صناعات، و افاده دادن مباحث و دفع کردن مشکلات و بیان کردن مقاصد و برداشتن مشکلات، باید فکر انسان پاک و مُصفا باشد و خلجانی در آن نباشد و خیال انسان از آنچه موجب ملال و اختلال می شود پاک باشد.»

یا منظورشان این است: «هنوز به آن مرحله صفا نرسیده است.»

«و هم چنین اوضاع و احوال باید مستقیم باشند و فراغ بال داشته باشد.»

انسان چطور می تواند با وجود تشویش خاطر و پریشانی ذهن و اضطرابات، در آن مطالب علمی کنکاش کند یا تألیفی داشته باشد؟! یا چطور می تواند در هرج و مرج علمی و فحش و بد و بی راه و تکفیر، کاری انجام بدهد؟! هر جا که برود بد و بی راه می گویند؛ اینجا فحش می دهند، آنجا می گویند: «مرتد است، کافر است، وحدت وجودی است، نجس است!» دائماً در معرض تهمت و نگاه های نامناسب است و چه بسا مسائلی به وجود بیاورند! خلاصه، برای اینکه جلوی انسان را بگیرند، او باش را علیه او برمی انگیزانند، و از او باش هم هر کاری که بگویید برمی آید! واقعاً این کارها را می کردند!

و من این یحصل للإنسان - مع هذه المکاره التي يسمع و يرى من أهل الزمان و يشاهد مما يكب عليه الناس في هذا الأوان، من قلة الإنصاف و كثرة الاعتساف و خفض الأعلی و الأفاضل و رفع الأدانی و الأراذل و ظهور الجاهل الشرير و العامی النكیر على صورة العالم النحریر و هیئة الجبر الخبیر، إلى غیر ذلك من القبائح و المفاسد الفاشية اللازمة و المتعدية - مجال المخاطبة في المقال و تقریر الجواب عن السؤال، فضلاً عن حلّ المُعضلات و تبیین المشكلات؟!!

«و از کجا برای انسان حاصل می شود - با وجود این مکارهی که از اهل زمان می شنود و می بیند و آنچه را مردم در این اوان به آن روی آورده اند مشاهده می کند، که عبارت است از اینکه انصاف از بین رفته است، اعتساف و انحراف زیاد شده است، بزرگان و افراد فاضل پایین آمده اند و افراد دنی و رذل را بالا برده اند، جاهل شریر و ستمگر و مفسد و عامی نکیر، بر صورت یک عالم نحریر و بر هیئت یک جبر خبیر و یک شخص دانا تجلی می کند و ظاهر می شود، إلى غیر ذلك از قبائح و مفاسدی که روشن است، چه اینکه آن مفاسد به خودش برسد و چه اینکه به دیگران برسد - مجال اینکه انسان در مقال با افراد مباحثه کند و جواب سؤالی را بدهد و مجلسی داشته باشد؛ چه برسد به اینکه معضلات را حل کند و مشکلات را بیان کند (یعنی نمی تواند مجال واسعی پیدا کند تا این مسائل را به گوش اهلش برساند).»

كما نظّمه بعض إخواني في الفرس؛ [چنان‌که یکی از دوستان فارسی‌زبان من این مطلب را به شعر درآورده است]:

از سخن پر دُر مکن هم‌چون صدف هر گوش را *** قفلِ گوهر ساز، یاقوت زمرد پوش را
در جواب هر سؤالی حاجت‌گفتار نیست *** چشمِ بینا عذر می‌خواهد لب خاموش را^۱
یاقوت «زبان» است که این‌طور تعبیر آورده شده است و زمرد عبارت است از خضارت و وجه
و آن موهای محاسنی که زبان را پوشانده است. آن‌وقت این لب، قفلی است که یک گوهر است و از
آن تعبیر به «لعل» می‌کنند. می‌گوید: این لب، حکم قفل برای زبان را دارد و وقتی که لب بسته باشد،
دیگر آن زبان هم در محفظه خود محفوظ است و کاری انجام نمی‌دهد. وقتی چشم ببیند که لب خاموش
است، متوجه می‌شود که باید این لب را خاموش نگه دارد؛ یعنی هر چیزی را به هر کسی نگوید.
در صحبت کردن و بیان مطلب باید خیلی دقت کنیم و این واقعاً مسئله بسیار مهمی است؛
ولی ظاهراً خیلی کوتاهی می‌شده و انسان هر حرفی را به هر کسی می‌گفته و هر مطلبی را بیان می‌کرده
و این کار باعث می‌شده است که افرادی دچار فتنه و دستخوش مسائل ناگواری شوند. لازم نیست که
انسان هر مطلبی را بیان کند و هر قضیه‌ای که می‌بیند نقل کند؛ زیرا ممکن است به جاهای خیلی باریک
برسد.

اقتدای ملاًصدرا به امیرالمؤمنین علیه السّلام در دوری از اهل دنیا و تضرع

باطنی به درگاه الهی

فكنتُ أولاً كما قال سيدي و مولاي و معتمدي، أول الأئمة و الأوصياء و أبوالأئمة الشهداء
الأولياء، قسيم الجنة و النار، آخذاً بالتقية و المداراة^۲ مع الأشرار، مُحلاً عن مورد الخلافة، قليل
الأنصار، مُطلق الدنيا، مؤثر الآخرة على الأولى، مولی كل من كان له رسول الله مولی، و أخوه و ابن
عمّه و مساهمه في طمّه و رمّه:

«طَفِقْتُ أَرْتِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِ جَدَاءٍ، أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَةِ عَمِيَاءٍ، يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَ يَشِيْبُ فِيهَا
الصَّغِيرُ وَ يَكْدَحُ فِيهَا مَوْمُنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ.»^۳

«من ابتدائاً آن‌طوری بودم که سید و مولا و معتمد [اولین امام و وصی، و پدر امامان و اولیاء

^۱ سید ابوالقاسم قاسمی اردستانی.

^۲ خ ل: مداراة.

^۳ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۸، خطبه ۳.

شهید، قسمت‌کننده بهشت و جهنم فرمود، درحالی‌که تقیه پیشه نمود، با اشرار مدارا کرد، [از خلافت کنار گذاشته شد، یاوران و انصارش اندک بودند، دنیا را طلاق داده بود و آخرت را بر اولیٰ (دار دنیا) برگزیده بود و از همهٔ مسائل به کنار بود، کسی که مولای هر کسی بود که رسول خدا مولایش بود، و برادر و پسرعمویش بود، و فردی بود که شریک رسول خدا بود در هرچه آن حضرت به دست آورده بود و هرچه برای او ذخیره شده بود:

”وقتی امر خلافت به این صورت درآمد و در دست نا اهلان و جاهلان افتاد) شروع کردم که فکر کنم و نظر کنم بین اینکه آیا با یک قوهٔ قهریه بر آنان غالب شوم، درحالی‌که دست من اصلاً مقطوع است و هیچ دستی (یعنی انصاری) ندارم تا با آن دست وارد جنگ شوم! یا اینکه صبر کنم بر یک ظلمت کور! در این ظلمت، کبیر پیر می‌شود و صغیر هم بزرگ می‌شود، و مؤمن در این ظلمت صبر می‌کند و کوشش و مجاهده می‌کند تا به ملاقات خدا برسد!“

ظلمت کور یعنی ظلمتی که اصلاً راه به بینایی ندارد، و این دیگر خیلی عجیب است! فرمود: **(فِي ظُلْمَتٍ تَلْتَلٍ)**؛^۱ هم ظلمت است و هم آن فرد کور است! این دیگر خیلی عالی است! یک وقت ظلمت است، ولی شخص بینا است؛ گرچه این هم فایده ندارد، ولی اگر هم ظلمات محض باشد و هم آن فرد کور باشد، چگونه این شخص می‌خواهد راه به جایی بیرد؟!^۲

حضرت می‌فرماید: «من ماندم که چه کار کنم؛ آیا آن کار را انجام دهم که نمی‌توانم، یا اینکه صبر کنم؟!»

فَصَرْتُ ثَانِيًا عِنَانَ الْاِقْتِدَاءِ بِسِيرَتِهِ، عَاطِفًا وَجَهَ الْاِهْتِدَاءِ بَسْتَتِهِ: «فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَىٰ هَاتِي أَحَجِي، فَصَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَذِي وَ فِي الْحَلْقِ شَجِي.»^۲

فَأَمْسَكْتُ عِنَانِي عَنِ الْاِسْتِعْغَالِ بِالنَّاسِ وَ مَخَالِطَتِهِمْ، وَ آيَسْتُ عَنِ مِرَافِقَتِهِمْ وَ مَوَاسْتِهِمْ، وَ سَهَّلْتُ عَلَىٰ مَعَادَاةِ الدُّوْرَانِ وَ مَعَانَدَةِ اَبْنَاءِ الزَّمَانِ، وَ خَلَصْتُ عَنِ اِنْكَارِهِمْ وَ اِقْرَارِهِمْ، وَ تَسَاوَىٰ عِنْدِي اِعْزَازُهُمْ وَ اِضْرَارُهُمْ؛ فَتَوَجَّهْتُ تَوَجُّهًا غَرِيْبًا^۳ نَحْوَ مَسَبِّبِ الْاَسْبَابِ، وَ تَضَرَّعْتُ تَضَرُّعًا جَلِيْلًا اِلَىٰ مُسَهِّلِ الْاُمُوْر الصَّعَابِ.

«بعداً عنان اقتدا را متمایل به سیره او کردم و وجه اهتدا را معطوف به سنت او کردم (نگاه کردم که او چه کار می‌کند): ”دیدم صبر بر این مسئله، متقن و ثابت است! پس صبر کردم، درحالی‌که

^۱ سوره زمر (۳۹) آیه ۶.

^۲ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۸، خطبه ۳.

^۳ خ ل: عزیزیا؛ «توجه تام و متقن».

در چشم من خار بود [و در گلوی من استخوان بود!]»

پس عنان خودم را از اشتغال به مردم و آمیختن با آنها برگرداندم، و از مرافقه و انس با مردم مأیوس شدم، و دشمنی دوران بر من آسان شد و معاندهٔ ابناء زمان بر من راحت گشت، و از اینکه به من فحش بدهند یا مرا تأیید کنند راحت شدم، و اعزاز آنها و ضرر رساندن آنها برای من یکی شد!»

می‌بینید که یک نفر مرتباً از این طرف و آن طرف به سراغ انسان می‌آید، اما بعداً در یک مسئلهٔ جزئی و یک قضیهٔ جزئی جزئی جزئی، یک دفعه ورق برمی‌گردد! مردم این طور هستند و این قضیه جدأ و واقعاً خیلی عجیب است!

«پس من از نظر غریزه و از نظر باطن، به طرف مسبب‌الأسباب توجه پیدا کردم و به سوی آسان‌کنندهٔ امور، تضرع جبلی و باطنی پیدا کردم.»

یعنی نه تنها از نقطه نظر فعل، بلکه وقتی همهٔ باطل‌ها و همهٔ اختلافات را دیدم، با تمام شرایش وجودم به این حقیقت متوجه شدم که اینها از بزرگ تا کوچکشان همه در نجاست‌اند! از بزرگ تا کوچکشان!

این مطلب را قبلاً هم گفته‌ام که سابقاً گاه‌گاهی که مسائلی پیش می‌آمد، احساس می‌کردم ممکن است حتی یک نفر هم حرف انسان را نفهمد! یعنی یک نفر نفهمد که انسان چه می‌خواهد بگوید و منظورش چیست! همه در خیالات و برداشت‌های خودشان سیر می‌کنند. البته نمی‌خواهم به خودم ببالم؛ بلکه در واقع هر کسی این طور است. بعداً دیدم که اتفاقاً مرحوم آقا در روح مجرد فرموده‌اند:

تا به حال برای حقیر چند بار در مدت عمر چنان اتفاق افتاده که سخن حقم را یک نفر هم نپذیرفته است [و ناچار شده‌ام از جمعی انبوه که با یکایک آنان سوابق ممتد خویشاوندی و یا رفاقت و مصاحبت داشته‌ام، کناره بگیرم].^۱

چون هر کسی به همان مقداری که خداوند از سعهٔ ظرفی برایش قرار داده است، می‌تواند توجه پیدا کند.

گاه‌گاهی ممکن است که این مسئله برای هر کسی پیش بیاید که یک مطلب و قضیه‌ای به ذهنش بیاید و او یقین دارد که این مسئله حق است، اما اصلاً مورد توجه قرار نگیرد! آن وقت می‌بینید که از بزرگ تا کوچک هیچ فرقی نمی‌کنند؛ افراد ریش سفید با پنجاه شصت سال سن، همه در خرافات و احساسات‌اند و بدون منطق هستند! البته این مسئله اختصاص به افراد بی‌اطلاع ندارد، بلکه می‌بینید

^۱ روح مجرد، ص ۵۹.

که شخصی علم هم دارد، ولی این علمش نتوانسته است که راه و حقیقت را برای او باز کند؛ لذا در همان حیطة نفسانیات و مدرکات نفسانی توأم با احساسات، مانده است! البته احساسات تفاوت پیدا می‌کند؛ یعنی گاهی انسان نسبت به بعضی از مسائل، گذشته است، ولی نسبت به بعضی از مسائل دیگر هنوز مشکل دارد. خلاصه مطلب اینکه انسان باید خیلی حواسش را جمع کند.

تابش انوار الهی بر قلب ملاصدرا

فلما بقيت على هذا الحال من الاستتار والانزواء والخمول والاعتزال زماناً مديداً و أمداً بعيداً، اشتعلت نفسى لطول المجاهدات اشتعالاً نورياً و التهاب قلبى لكثرة الرياضات التهاباً قوياً، ففاضت عليها أنوار الملكوت وحلت بها حبايا الجبروت و لحقتها الأضواء الأحديّة و تداركتها الألفاظ الإلهية؛

فاطلعت على أسرار لم أكن أطلع عليها إلى الآن، وانكشفت لى رموز لم تكن منكشفة هذا الانكشاف من البرهان؛ بل كل ما علمته من قبل بالبرهان، عاينته مع زوائد بالشهود والعيان، من الأسرار الإلهية والحقائق الربانية والودائع اللاهوتية والحبايا الصمدانية.

«وقتی که مدت زیادی بر این حال استتار و انزوا باقی ماندم، نفس من به خاطر طول مجاهدات، یک اشتعال نورانی پیدا کرد و آتشی در دل من برانگیخته شد!»

لذا بعضی‌ها در مورد حضرت موسی نسبت به آیه **﴿إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُتُوا إِنِّي أَنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَىٰ النَّارِ هُدًى﴾** این‌طور تأویل و تفسیر کرده‌اند که: منظور همان آتشی است که در دل حضرت موسی به وجود آمده بود.^۲

«و قلب من به خاطر کثرت ریاضات به یک التهاب قوی ملتهب شد، پس انوار ملکوت بر قلب من افاضه شد و ستارها و حجاب‌های جبروت بر آن فرود آمد، و أضواءِ احدیت، لاحق و وارد بر آن شد، و الطاف الهیه آن را دربرگرفت.

پس بر اسراری مطلع شدم که تاالآن به آن نرسیده بودم، و رموزی برای من به دست آمد که انکشافی مثل این از طریق برهان به دست نیاورده بودم و هرچه قبلاً به واسطه براهین متوجه شده بودم، به این قسم نبود؛ بلکه هرچه قبلاً از راه برهان به آن رسیده بودم، همراه با زوائدی به صورت

^۱ سوره طه (۲۰) آیه ۱۰.

^۲ مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۴، ص ۹۴؛ عرائس البیان، روزبهان بقلی، ج ۱، ص ۲۸۷؛ مجموعه رسائل ابن عربی، کتاب الإسفار عن نتائج الأسفار، ص ۵۴.

شهودی دیدم و معاینه کردم؛ زوائدی که عبارت بودند از اسرار الهیه و حقایق ربانیه و ودائع لاهوتیه و اسرار صمدانیه.»

این دلیل بر این است که برهان همیشه مؤید است؛ زیرا نمی‌گوید که دیدم آنها باطل است، بلکه می‌گوید: «آنها را با مسائل زائدی به شهود و عیان مشاهده و معاینه کردم!»

وسعت علم الهی و محدودیت ادراک بشر

البته ملاحظه‌کننده خود را به اندازه خودش فهمیده بود و هنوز یک لیوان به ایشان داده بودند، ولی این طور از خود بی خود شده بود و این مطالب را می‌گفت! چون در هر مرحله‌ای شهود وجود دارد، ابتدا شهود مثالی است و سپس مراتب دیگر شهود است، و معانی و تجلیات زیادی در مثال و حتی بالاتر از مثال برای مرحوم ملاحظه‌کننده ظاهر شده بود؛ منتها به آن شدت نبوده است، بلکه مثلاً یک میلیونوم بوده است، اما خود همین مقدار هم خیلی زیاد است!

آیا خیال می‌کنید که این مسائل حدّ یقفی دارد؟ من به شما این طور بگویم که اگر شخصی از ابتدای خلقت آسمان‌ها و زمین تا قیامت را برای شما تعریف کند که چه مسائلی اتفاق می‌افتد، به اندازه یک ریگ و حصاة موجود در یک وادی و صحرای وسیع، علم ندارد! جداً عرض می‌کنم! یعنی همان طوری که قبلاً عرض شد، هر عالمی در عرض، نهایت ندارد؛ البته در طول نیز همین طور است.

حالا ملاحظه‌کننده حق دارد که به همین مقداری که به او داده‌اند مست شود؛ چون ایشان استاد نداشته و بالاتر نرفته است. کدام یک از فلاسفه را سراغ دارید که به همین مقدار مسائلی که ایشان مطرح کرده است رسیده باشد؟

یکی از رفقای ما، مرحوم آقای بیات،^۱ نقل می‌کرد:

ما در روزهای جمعه با مرحوم آقای انصاری و افراد دیگر، از همدان بیرون می‌رفتیم. روزی به جایی به نام درّه مرادی رفتیم. آقای انصاری معمولاً زودتر از دیگران برمی‌گشتند و من هم تنها همراه ایشان می‌آمدم و رفقا با فاصله پانصد متر تا یک کیلومتر بعد از ایشان می‌آمدند. یک روز سر یک پیچ رسیدیم و همین‌که خواستیم پیچیم، یک دفعه ایستادیم و ایشان گفتند: «فلانی، ببینمت!»

^۱ مطلع انوار، ج ۱، ص ۳۳۹، تعلیقه:

«ایشان [مرحوم حاج محمدحسن بیاتی] از اقدام تلامذه سلوکی مرحوم آیه‌الله حاج شیخ محمدجواد انصاری - رضوان الله علیه - بودند و در مراتب سیر و سلوک به درجاتی نائل گشته بودند، و مرحوم والد - قدس الله سره - با ایشان به ایراد برخی از اسرار و رموز می‌پرداختند و از لحن گفتار و نوشتار نامه‌های ایشان به مرحوم بیاتی پیدا است که بسیاری از مطالبی را که با دیگران مطرح نمی‌نمودند با ایشان در میان می‌گذاشتند.»

ایشان نگاهی به من کردند و من دیدم اصلاً طور دیگری شدم و حالم حال عجیبی شد! سپس از مسائل توحیدی از من پرسیدند و من شروع کردم به گفتن اینکه مسئله توحید این طور است و آن طور است و...

سپس یک دفعه ایشان فرمودند: «چه می گویی جوان؟! ملاحظه کن در این مسئله این طوری می گوید!»

من گفتم: ایشان اشتباه می کند و مسئله این طور نیست!

فرمودند: «ملاحظه کن می گوید!»

گفتم: هر کسی می خواهد باشد، اشتباه می کند!

آقای انصاری هم هیچ چیزی نگفتند و رفتند. من هم یک دفعه متوجه شدم و حالم برگشت.

ایشان فرمودند: «یک مقدار بیشتر راجع به آن قضیه شرح بده!»

گفتم: چه قضیه ای؟ کدام قضیه؟

ایشان فرمود: «همین مطلبی که الآن صحبت می کردی!»

گفتم: نمی دانم و چیزی یاد نمی آید!

ظاهراً صحبت در کیفیت نزول توحید در عالم تعینات و حقیقت علیت و نحوه آن بود. البته دقیقاً

در خاطر من نیست، چون این مطلب را خیلی وقت پیش برای من نقل کرده بود؛ ولی این طور که ایشان می گفت و من الآن تطبیق می کنم، خیال می کنم این طور بود.

لزوم بررسی صحت شهودهای ناقص و غیر تام با براهین عقلی

البته چون این شهودهای ملاحظه در حقایقی است که به صورت تام و کامل برای انسان نمی آید، لذا انسان می تواند اینها را با آنچه عقلش به دست آورده است تطبیق بدهد؛ یعنی همان طوری که روش صدرالمتألهین بر توجیه است، انسان هم می تواند این مطالب را با توجیهات عقلی و منطقی تأیید کند یا تطبیق بدهد؛ مثلاً در مسئله تشکیک در وجود صدرالمتألهین می توانیم بگوییم: هر تعینی در وجود که نحوه ای از شدت و ضعف وجودی به خود گرفته است، عبارت است از مرحله نزول واحدیت؛ یعنی وقتی واحدیت نزول پیدا می کند، در اسم واحد نزول پیدا می کند. البته خود احد فی حد نفسه مرتبه ندارد، بلکه آن مرتبه اعلی است که دیگر مرتبه ای بالاتر از آن نیست؛ یعنی بالاتر از آن مرتبه ای به نام هوهویت وجود ندارد.

بر خلاف آنچه فلاسفه می گویند، هوهویت اصلاً مرتبه نیست؛ بلکه هوهویت مرتبه ای است که باطن همه این مراتب است، نه اینکه مرتبه ای مافوق این مراتب باشد؛ چون اگر مافوق باشد دیگر قابل اشاره خواهد بود. هوهویت مرتبه ای است که باطن همه این مراتب است؛ پس أضواء و ظهور

احدیت در مرتبه واحدیت است، یعنی احدیت در مرحله واحدیت ظهور و تجلی پیدا می‌کند، و واحد هم با مسئله تشکیک در وجود منافاتی ندارد و اشکالی پیش نمی‌آید. مگر اینکه در خود تشکیک در وجود اشکال کنیم و آن‌طور که اینها می‌گویند که احدیت هم مرتبه است، اشکال کنیم و بگوییم: تشکیک در وجود با مسئله احدیت نمی‌سازد.

لزوم مجاهدات نفسی و عقلی برای وصول به حقیقت

فاستروح العقل من أنوار الحق بكرة و عشياً، و قرب بها منه و خلص إليه نجياً؛ فرکی بظاهر جوارحه فإذا هو ماء شجاج، و زوی باطن تعقلاته للطالبین فإذا هو بحر مواج. أودية الفهوم سالت من فیضه بقدرها،^۱ و جداول العقول فاضت من رشحه بنهرها؛ فأبرزت الأودی علی سواحل الأسماع جواهر ثاقبة و درراً، و أنبتت الجداول علی الشواطی زواهر ناضرة و ثمراً.

«پس عقل به واسطه انوار حق تعالی که صبح و شب [بر او می‌تابید] راحتی پیدا کرد، و به واسطه این انوار، نزدیک حق گشت و از غیر او خلاصی یافت و با وی مناجات نمود؛ پس با جوارح ظاهری خود شروع به کنکاش و کاویدن زمین کرد تا آبی بیرون بیاورد تا اینکه به آب جوشان و فوران‌کننده‌ای رسید، و با باطن تعقلاتش برای طالبین شروع به جمع‌آوری مسائل کرد تا اینکه به دریای مواجی رسید. (یعنی کار ما، هم از نظر ظاهر و هم از نظر باطن، بر وفق رسیدن به حقایق قرار گرفت.)»

وادی‌های فهم‌ها از فیض حق به اندازه گنجایش و ظرفیت خود بهره‌مند شد، و نهرهایی از رشحه حق که بر عقل تابید، در جوی‌های عقول جاری گشت، و این وادی‌ها بر سواحل گوش‌ها، جواهر درخشان و مرواریدهایی نشان داد، و این جوی‌ها در کناره‌ها و آبشخورهای حکمت، گل‌های شاداب و باطراوت و میوه‌هایی به معرض نمایش گذاشت.»

و حیث کان من دأب الرحمة الإلهیة و شریعة العنایة الربانیة أن لا یهمل أمراً ضروریاً یحتاج إلیه الأشخاص بحسب الإستعداد، و لا یبخل بشیء نافع فی مصالح العباد، فاقترضت رحمته أن لا یختفی فی البطون و الاستتار^۲ هذه المعانی المُنکشفة لی من مُفیض عالم الأسرار، و لا یبقی فی الکتان و

^۱ اشاره به سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷:

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً ۖ فَسَالَتْ ۙ أَوْدِيَةٌ ۖ بِقَدَرِهَا فَاحٍ ۖ تَمْلَأُ السِّيْلَ ۚ لُزْبَدًا ۚ رَابِيًا ۚ وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ أَبِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ ۖ زَبَدٌ ۖ مِثْلُ بَوْلٍ ۚ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْآلَافَ حَقًّا ۖ وَالَّذِينَ يَبْطُلُونَ فَامَّا إِلَهُكُمْ فَيَذَرُكُمْ حَتْفَاءً ۚ وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَمَا كُتِبَ فِي الْكِتَابِ ۚ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْآلَافَ ۚ نَالًا﴾.

^۲ خ ل: الأستار.

الاحتجاب الأنوار الفائضة على من نور الأنوار؛ فألهمني الله الإفاضة مما شربنا جرعة للعطاش الطالبين، والإلاحه مما وجدنا لعمّة لقلوب السالكين، ليحيى من شرب منه جرعة و يتنور قلب من وجد منه لعمّة.

«از آنجایی که دأب و دیدن رحمت الهیه و شریعت لطف و عنایت ربانیه این است که امور ضروری ای را که اشخاص به حسب استعداد به آن نیاز دارند مهمل نگذارد، بلکه در هر برهه ای آنها را افاضه کند تا مستعدین بتوانند استفاده کنند و نسبت به مسائلی که برای مصالح بندگان مفید است بخل نوزد، رحمتش اقتضا نمود تا این معانی منکشفه برای من [از جانب افاضه کننده عالم اسرار]، در پشت پرده ها و بطن ها مخفی نماند و آن انواری که بر من از جانب خداوندی که نور انوار است افاضه شده بود، در کتمان و احتجاب باقی نماند.

پس خداوند به من الهام نمود که از آنچه نوشیدیم جرعه ای هم به طالبین تشنه حقیقت بدهیم، و از آن نوری که پیدا کرده ایم به اندازه یک آب دهان بچه آشکار کنیم، تا اینکه کسی که یک جرعه از آن را می نوشد زنده گردد و قلب کسی که پرتویی از آن نور را یابد روشن و نورانی گردد.»

ایشان می گوید: «علوم و مطالب فراوانی بر قلب من آمد، ولی من همه آنها را ننوشتیم و فقط به اندازه خیزی خیلی کم دور دهان بچه نوشتیم!» ببینید مقام ثبوت چه خبر است که اثباتش این قدر می باشد!

«لعمّة» به معنای يك برقه و نور است و «لعمّة» به معنای مقدار آب دهان است، و ممکن است

هر دو نسخه درست باشد. گفت:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ***وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد!

خلاصه هنگامی که یک برق می آید، همه را زیر و رو می کند!

علت تألیف کتاب سفار

فبلغ الكتاب أجله و أراد الله تقديمه، و قد كان أجله، فأظهره في الوقت الذي قدره و أبرزه على من له يسره؛ فرأيت إخراجَه من القوّة إلى الفعل و التكميل و إبرازَه من الخفاء إلى الوجود و التحصيل، فأعملت فيه فكري و جمعت على ضمّ شوارده أمري و سألتُ الله تعالى أن يشدّ أزرى و يُطّ بكرمه و زرى و يشرّح لإتمامه صدري.

¹ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۰.

«تا اینکه موعدش رسید و خداوند اراده نمود که آن را به جلو بیندازد و تقدیم نماید و در دسترس واقع شود، درحالی که قبل از این، آن را به تأخیر انداخته بود؛ پس آن را در وقتی که خودش تقدیر کرده بود ظاهر نمود، و برای کسی که رسیدن به این معانی را برایش میسر نموده بود آشکار کرد؛ پس دیدم که آن را از قوه به فعل و تکمیل خارج کنم و از خفاء به وجود و تحصیل ابراز کنم، پس فکرم را به کار انداختم و امر خودم را بر ضمّ شوارد و مسائل مختلفه آن جمع کردم و از خدا درخواست کردم تا نیرو و قوه مرا زیاد کند و به کرمش و زرم مرا آسان گرداند و از من بردارد و سینّه مرا باز کند.»

فَنَهَضْتُ عَزِيمَتِي بَعْدَ مَا كَانَتْ قَاعِدَةً، وَ هَبَّتْ هِمَّتِي غَبَّ مَا كَانَتْ رَاكِدَةً، وَ اهْتَزَّتْ الْخَامِدُ مِنْ نَشَاطِي وَ تَمَوَّجَ الْجَامِدُ مِنْ انْبَسَاطِي، وَ قُلْتُ لِنَفْسِي هَذَا أَوْ أَنَّ الْاهْتِمَامَ وَ الشُّرُوعَ وَ ذِكْرَ أَصُولِ يُسْتَنْبِطُ مِنْهَا الْفُرُوعُ وَ تَحْلِيَّةَ الْأَسْمَاعِ بِجَوَاهِرِ الْمَعَانِي الْفَائِقَةِ وَ إِبْرَازِ الْحَقِّ فِي صُورَتِهِ الْمُعْجَبَةِ الرَّائِقَةِ.

«پس عزم من بعد از اینکه زمین گیر شده بود تحریک و برانگیخته شد، و همت من بعد از اینکه راکد بود تهییج شد، و نشاط من که به فتور و خاموشی گراییده شده بود اهتزاز پیدا کرد، و آن انبساط من که جامد و خشک شده بود به حرکت افتاد، و به خود گفتم: حالا وقت آن است که اهتمام داشته باشم و شروع کنم اصولی را از حکمت بیاورم تا اینکه فروع از آن استنباط بشود، و گوش‌ها را به گوهرهای معانی فائقه زینت ببخشم، و حق را در صورت معجبه رائقه‌اش و در یک شکل بسیار عجیب ابراز نمایم! (حق را به همه نشان بدهم و آن مطلبی را که دیگران گفته‌اند، طور دیگری بیان کنم.)»

فَصَنَّفْتُ كِتَابًا إِهْيَاءً لِّلْسَالِكِينَ الْمُشْتَغَلِينَ بِتَحْصِيلِ الْكَمَالِ، وَ أُبْرُزْتُ حِكْمَةً رَبَّانِيَّةً لِّلطَّالِبِينَ لِأَسْرَارِ حَضْرَةِ ذِي الْجَمَالِ وَالْجَلَالِ. كَادَ أَنْ يَتَجَلَّى الْحَقُّ فِيهِ بِالنُّورِ الْمَوْجِبِ لِلظُّهُورِ، وَ قَرَّبَ أَنْ يَنْكَشِفَ بِهَا كُلُّ مَرْمُوزٍ وَ مُسْتَوْرٍ.

«و کتابی را برای سالکینی که مشغول به تحصیل کمال هستند تصنیف کردم، و حکمت ربانیه را برای طالبین اسرار حضرت ذی‌الجمال و الجلال و الجمال آشکار کردم. نزدیک است که هر مرموز و مستوری به واسطه کتاب من در منصفه ظهور بیاید.»

یعنی طوری مطالب را بیان کردم که به نظر می‌رسد حق، خودش را در این کتاب نشان می‌دهد و می‌گوید: حق منم! توحید را از اینجا بفهمید! حق را از این مطالب من بفهمید! و نزدیک است که خدا از آن خفاء خودش بیرون بیاید و حقیقت و واقعیت خود را به منصفه ظهور برساند.

وَ قَدْ أَطَّلَعْنِي اللَّهُ فِيهِ عَلَى الْمَعَانِي الْمَتَسَاطِعَةِ أَنْوَارُهَا فِي مَعَارِفِ ذَاتِهِ وَ صِفَاتِهِ، مَعَ تَجْوَالِ عُقُولِ الْعُقَلَاءِ حَوْلَ جَنَابِهِ وَ تَرْجَاعِهِمْ حَاسِرِينَ. وَ أَلْهَمَنِي بِنَصْرِهِ الْمُؤَيَّدِ بِهِ مِنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ، الْحَقَائِقَ

المتعالیة أسرارها فی استکشاف مبدئه و معاده، مع تطوافِ فهوم الفضلاء حريمَ حماه و تردادهم خاسرين.

«خداوند مرا بر معانی ای مطلع کرد که انوار متساعی بر معارف ذات و صفاتش دارد؛ با اینکه عقول عقلا در حول جناب او جولان کرده‌اند و حسرت‌زده مراجعت کرده‌اند. و خداوند به واسطهٔ نصری که هر کسی از عبادش را بخواهد با آن نصر تأیید می‌کند، آن حقایقی را که اسرارش در استکشاف مبدأ و معادش متعالی است به من الهام کرد؛ با اینکه فهم فضلاء در حريم قرقگاه او طواف کرده و خاسر برگشته‌اند. (اما خداوند مرا موفق کرده است تا به این مسائل برسم و آنها نرسند.)»

خصوصیات درسی و معرفتی کتاب اسفار

فجاء بحمد الله كلاًّ لا عوجُ فيه و لا ارتيابُ و لا جَلَجَةٌ و لا اضطرابٌ يعتریه، حافظاً للأوضاع، رامراً مُشبعاً فی مقام الرمز و الإشباع، قریباً من الأفهام فی نهاية علوه، رفیعاً عالیاً فی المقام مع غاية دُنوه؛ إذ قد اندجت فيه العلوم التأهیهة فی الحكمة البحثیه، و تدرّعت فيه الحقائق الكشفيّة بالبیانات العلمیّة،^۱ و تسرّبت الأسرار الربانیة بالعبارات المأنوسة للطباع، و استعملت المعانی الغامضة فی ألفاظ القریبیه من الأسماع، فالبراهین تَبَخَّرُ اتّصاحاً و شُبّه الجاهلین للحقّ تتضاءل افتضاءحاً.

«پس بحمدالله این کتاب کلامی است که انحراف و شک و تردیدی در آن وجود ندارد و هیچ اضطرابی آن را نمی‌گیرد (و محکم و متقن است و به سدّ سکندر وصل است). تمام اوضاع را حفظ کرده و طبق قوانین و به‌نحو دقیق جلو آمده است (یعنی در اینجا شعار ندادیم و داخل احساسات نشدیم و حرف‌های بی‌ارزش و بی‌اصل و اساس بیان نکردیم، بلکه اینها را یکی یکی بر طبق قانون و وضع علمی بیان کردیم).

در مقامی که باید با رمز حرف بزیم، با رمز صحبت کردیم؛ و در آنجایی که باید مسئله را به‌طور برهانی و عقلی و با وضوح بگوییم، این‌طور بیان کردیم (یعنی در اینجا برای هر کسی هرچه می‌خواهد جمع کردیم). در نهایت علوش، نزدیک به فهم‌ها است؛ و در عین اینکه این مطالب را در غایت پایینی ذکر کرده‌ایم، ولی بسیار رفیع و عالی است. زیرا علوم تألهیه حکمت بحثیه، در این کتاب مندمج شده و توفّر علوم در آن به‌وجود آمده است، و حقایق کشفیه با بیانات علمیه، محکم و استوار شده و زره به خود گرفته است، و اسرار ربانیه با عباراتی که بسیار روشن و مأنوس و موافق طباع است لباس پوشیده است (یعنی مانند عبارات بعضی از صوفیه نیست که

^۱ خ ل: التعلیمیة.

از عبارات صعب و خیلی عجیب و غریب استفاده می کنند که انسان وحشت می کند، و ما این عبارات را به کار نبردیم.) و معانی غامضه در الفاظ قریبه که گوش ها با آنها آشنا است، استعمال شده است. پس براهین دارای یک وضوح خیلی مستحسن هستند و به جهت وضوحشان بالا می روند و شبهه های جاهلین به حق از نظر افتضاح، خیلی پست و پایین است.»

أَنْظِرْ بَعِينَ عَقْلِكَ إِلَىٰ مَعَانِيهِ؛ هَلْ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ قُصُورٍ؟ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ إِلَىٰ الْأَفْظَاهِ؛ هَلْ تَرَىٰ فِيهِ مِنْ فُطُورٍ؟^۱ و قد أُشْرِتُ فِي رَمُوزِهِ إِلَىٰ كُنُوزٍ مِنَ الْحَقَائِقِ لَا يَهْتَدِي إِلَىٰ مَعْنَاهَا إِلَّا مَنْ عَنَىٰ نَفْسَهُ بِالْمَجَاهِدَاتِ الْعَقْلِيَّةِ حَتَّىٰ يَعْرِفَ الْمَطَالِبَ، وَ نَبَّهْتُ فِي فُصُولِهِ إِلَىٰ أُصُولٍ لَا يَطَّلِعُ عَلَىٰ مَغْزَاهَا إِلَّا مَنْ أَتَعَبَ بَدَنَهُ فِي الرِّيَاضَاتِ الدِّينِيَّةِ لِكَيْلَا يَذُوقَ الْمَشْرَبَ.

«شما با چشم عقلت به معانی اش نگاه کن؛ آیا قصوری می بینی؟ دوباره نگاه کن؛ آیا در اینجا سستی می بینی؟!»

در رموز این کتاب به کنوز و گنج هایی از حقایق اشاره کردم که هیچ کس به آنها نمی رسد مگر آن کسی که به واسطه مجاهدات عقلیه، نفس خود را به سختی واداشته تا به این مطالب برسد، و در فصل های این کتاب، به اصولی اشاره کردم و توجه دادم که به مغزی و حقیقت آنها نمی رسد مگر کسی که بدنش را در ریاضات دینیه به تعب انداخته است تا به مشرب برسد و از آن مشرب بچشد.»

آمیختگی عقل و ذوق در تألیف اسفار

و قد صَنَّفْتُهُ لِإِخْوَانِي فِي الدِّينِ وَ رَفَقَائِي فِي طَرِيقِ الْكَشْفِ وَ الْيَقِينِ، لِأَنَّهُ لَا يَنْتَفِعُ بِهَا كَثِيرٌ إِلَّا مَنِ أَحَاطَ بِأَكْثَرِ كَلَامِ الْعُقَلَاءِ وَ وَقَفَ عَلَىٰ مَضْمُونِ مَصْنَفَاتِ الْحُكَمَاءِ غَيْرِ مُتَحْتَجِبٍ بِمَعْلُومِهِ وَ لَا مُتَكِرًّا لَهَا وَرَاءَ مَفْهُومِهِ؛ فَإِنَّ الْحَقَّ لَا يَنْحَصِرُ بِحَسَبِ فَهْمِ كُلِّ ذِي فَهْمٍ وَ لَا يَتَقَدَّرُ بِقَدْرِ كُلِّ عَقْلٍ وَ وَهْمٍ، فَإِنَّ وَجْدَتَهُ -أَيُّهَا النَّاطِرُ- مَخَالِفًا لِمَا اعْتَقَدْتَهُ أَوْ فَهِمْتَهُ بِالذُّوقِ السَّلِيمِ فَلَا تُنْكَرُهُ (وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ).^۳ فَافْقَهْنَ أَنَّ مِنَ الْاِحْتِجَابِ بِمَعْلُومِهِ وَ أَنْكَرَ مَا وَرَاءَ مَفْهُومِهِ، فَهُوَ مَوْقُوفٌ عَلَىٰ حَدِّ عِلْمِهِ وَ عِرْفَانِهِ، مُحِبُّوبٌ عَنِ خَبَايَا أَسْرَارِ رَبِّهِ وَ دِيَّانِهِ.

«من این کتاب را برای برادران خودم در دین و رفقای در طریق کشف و یقین تصنیف کردم

^۱ اشاره به سوره ملک (۶۷) آیه ۴: ﴿ثُمَّ ارْجِعِ آلَ بَصَرَ كَرَّتَيْنِ ۖ يَنْقَلِبُ إِلَىٰ كَآلِ بَصَرَ حَاسِي ۖ وَهُوَ حَسِيرٌ﴾.

^۲ اشاره به سوره ملک (۶۷) آیه ۳: ﴿الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ ۖ طِبَاقًا ۗ مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَوُّتٍ ۖ فَارْجِعِ آلَ بَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِن فُطُورٍ﴾.

^۳ سوره یوسف (۱۲) آیه ۷۶.

(یعنی این کتابی است که انسان را به کشف و یقین می‌رساند و صرفاً یک فلسفه خشک نیست که فقط کنکاشی در معانی کرده باشد)؛ چون نفع فراوانی نمی‌برد مگر کسی که به اکثر کلام عقلا احاطه داشته باشد و مضمون مصنفات حکما را بداند، اما این علمش برایش حجاب نشده باشد و ماورای آنچه را فهمیده است انکار نکند.

حق منحصر در فهم هر کسی که می‌فهمد نیست، و مقدر به قدر هر عقل و وهمی نمی‌شود (و حق بالاتر از این حرف‌ها است). ای ناظر، اگر این مطالب را با آنچه به آن اعتقاد پیدا کردی یا به ذوق سلیم فهمیدی مخالف یافتی، انکار نکن و بدان که **(بالای هر صاحب علمی، علمی هست!)**

این را بدان: کسی که به واسطه نور علمش محجوب بشود و ماورای آنچه را فهمیده است انکار کند، دیگر نمی‌تواند حرکت کند و بر حد علمش باقی مانده است، و با آن ستارهای جبروتی که خداوند قرار داده است تا این اسرار در تحت آنها محفوظ بماند، محجوب می‌شود و دیگر به آنها نمی‌رسد.»

و إِنِّي أَيْضًا لِأَزْعُمُ أَنْ قَدْ بَلَغْتُ الْغَايَةَ فِيهَا أوردته، كَلَّا؛ فَإِنَّ وَجوهَ الْفَهْمِ لِاتْتَحَصِرَ فِيهَا فَهْمٌ وَلَا تُحْصَىٰ وَ مَعَارِفُ الْحَقِّ لِاتْتَقَيَّدُ بِرَسْمَتٍ وَلَا تُحْوَىٰ^۱، لِأَنَّ الْحَقَّ أَوْسَعُ مِنْ أَنْ يُحِيطَ بِهِ عَقْلٌ وَ حُدٌّ وَ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ يَحْصِرَهُ عَقْدٌ دُونَ عَقْدٍ.

«من این طور گمان و ادعا نمی‌کنم که به نهایت مطلب رسیده باشم؛ این طور نیست. زیرا وجوه فهم، منحصر در آنچه من فهمیده‌ام نیست و معارف حق، مقید به آنچه من رسم کرده‌ام و جمع کرده‌ام نیست؛ چون حق وسیع تر است از اینکه عقل و حدی به آن احاطه پیدا کند، و اعظم است از اینکه عقد و گره‌ای آن را حصر کند.»

فَإِنْ أَحَلَّتْ بِالْعَنَايَةِ الرَّبَّانِيَّةِ مُشْكَلَهَا وَ فَتَحَتْ بِالْهُدَايَةِ الْإِلَهِيَّةِ مُعْضَلَهَا، فَاشْكُرْ رَبَّكَ عَلَىٰ قَدْرِ مَا هَدَاكَ مِنَ الْحُكْمِ، وَ اِحْمَدْهُ عَلَىٰ مَا أَسْبَغَ عَلَيْكَ مِنَ النِّعَمِ.

«اگر با عنایت ربانیه مشکل این معارف را باز کردی و به واسطه هدایت الهی، معضلتش را باز کردی، خدا را شکر کن برای آن مقدار حکمتی که به تو داده است و با آن تو را هدایت کرده است، و او را حمد کن بر آن نعمی که بر تو جاری ساخته است.»

توصیه ملاصدرا به کتمان اسرار از افراد نا اهل

وَ اقْتَدِ بِقَوْلِ سَيِّدِ الْكُونِينِ وَ مَرَاةِ الْعَالَمِينَ عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَنَهَا وَ مِنَ التَّسْلِيَمَاتِ

^۱ خ ل: تُحْصَىٰ.

أزكاها: «لاتؤتوا الحكمة غير أهلها فتضلّوها، و لاتمنعوا أهلها فتظلموها.»^۱
فعليك بتقديسها عن الجلود الميتة و إياك و استيادها إلاّ للأنفس الحية، كما قرره و أوصى به
الحكماء الكبار أولى الأيدي والأبصار.

«و به فرمایش حضرت سیدالکونین و آینه تمام‌نمای عالم وجود - که بزرگ‌ترین و پاک‌ترین
درودها و سلام‌ها بر او و بر اهل بیتش باد - اقتدا کن:» «حکمت را به دست غیر اهلش ندهید و إلاّ
حکمت را گمراه کرده‌اید و از بین برده‌اید، و از اهلش هم منع نکنید و إلاّ به حکمت ظلم
کرده‌اید!»

پس حالا باید این حکمت را از پوست‌های مرده، مقدس بشماری و به هر کسی ندهی! (این
مطالب را به هر کسی نگویی، بلکه اینها را بخوان و برای خودت نگه دار و لازم نیست که این
مطالب را همه جا مطرح کنی!) و بر تو باد که اینها را به نفس‌های حی و زنده به ودیعت بگذاری؛
همان‌طوری که حضرت این‌طور فرموده‌اند و حکمای بزرگ که صاحبان تمکن علمی و قدرت
روحی و بینش‌های الهی هستند به آن وصیت فرموده‌اند.»

طريقة سفار در آماده‌سازی نفوس برای پذیرش مطالب صعب

و اعلم أنّ ربّنا تجاوزت عن الاقتصار على ما هو الحقّ عندى و أعتمد عليه اعتقادى إلى ذكر طرائق
القوم و ما يتوجّه إليها و ما يردّ عليها، ثمّ نبّهت عليه فى أثناء النقد و التزييف و الهدم و الترصيف
و الذبّ عنها بقدر الوسع و الإمكان. و ذلك لتشحيذ الخواطر بها و تقوية الأذهان من حيث
اشتمالها على تصوّرات غريبة لطيفة و تصرّفات مليحة شريفة؛ تُعدّ نفوس الطالبين للحقّ ملكة
لاستخراج المسائل المعضلة، و تُفيد أذهان المشتغلين بالبحث إطلاعاً على المباحث المشكّلة.
و الحقّ أنّ أكثر المباحث المثبتة فى الدفاتر المكتوبة فى بطون الأوراق إنّها الفائدة فيه مجرد الانتباه
و الإحاطة بأفكار أولى الدراية و الأنظار، لحصول الشوق إلى الوصول، لا الاكتفاء بانتقاش النفوس
بنقوش المعقول أو المنقول.

«و بدان که من گاهی از اقتصار بر آنچه پیش من حق است و در اعتقادم بدان تکیه می‌کنم تجاوز
نمودم و فقط آن مسلک حقّ خودم را بیان نکرده‌ام و قدری مطلب را طولانی‌تر کرده‌ام و
طریقه‌های قوم را هم بیان کرده‌ام و آن اشکالات و ایرادهایی را هم که به آن وارد می‌شود گفته‌ام.
سپس در اثناء نقد و تزییف و هدم و سپس چیدن مبانی، بدان اشاره نموده‌ام و به قدر وسع و
امکان، از آن مسائل ذب و رفع اشکال کردم و توجیه نمودم.»

^۱ عوالی اللّالی، ج ۴، ص ۸۰؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۴۰۰؛ با قدری اختلاف در مصادر.

برای اینکه خواطر را با این مطالب آماده کنم (و بگویم که مسائل دیگری هم وجود دارد) و اذهان تقویت پیدا کند (ذهن‌ها تیز بشود، تند بشود، حاد بشود، حدید بشود و ذکایی برای ذهن پیدا بشود) از حیث اشمال اینها بر تصورات غریبه لطیفه (زیرا از آنجا که ممکن است تصورات غریبه و لطیفه‌ای در کلمات آنها باشد، لذا لازم است که ما با مطالب آنها آشنایی داشته باشیم) و تصرفات ملیحه شریفه (تصرفاتی که ذهن بر نحوه رد و ایراد و جواب و توجیه و تأویل آنها ممارست داشته باشد و به وسیله آنها پرورش پیدا کند و این طور نباشد که مانند قرآن فقط بخوانیم و رد شویم و ایراد و جوابی در میان نباشد) تا در نفوس طالبین، ملکه‌ای برای استخراج مسائل مشکله ایجاد کند و باعث گردد که اذهان مشتغلین به بحث، بر مباحث مشکله مطلع شود.

و حق این است که بیشتر این مباحثی که در دفاتر ثبت شده و در بطون اوراق مکتوب است، همانا فایده‌اش مجرد این است که انسان متوجه بشود و بر افکار و انظار صاحبان فکر و درایت احاطه پیدا کند تا در نتیجه، شوق به وصول پیدا کند؛ نه اینکه انسان سینه دلش را فقط از نقوش معقول و منقول بار کند و صرفاً بخواند.»

صرفاً خواندن فایده‌ای ندارد! مثلاً تا انسان به حقیقت فقه نرسد، اگر هزار رساله هم بنویسد، ولی چه فایده‌ای دارد؟ تا انسان به حقیقت مسائل حکمی نرسد، این نقوشی که در سینه‌اش هست، مشکلی حل نمی‌کند! چون این مسائل در نوار هم موجود است و مشکلی حل نمی‌کند!

مراد از کسب معارف الهی در دیدگاه اهل حکمت

فَإِنَّ مَجْرَدَ ذَلِكَ مَّا لَا يَحْصُلُ بِهِ إِطْمِينَانُ الْقَلْبِ وَ سَكُونُ النَّفْسِ وَ رَاحَةُ الْبَالِ وَ طَيْبُ الْمَذَاقِ، بَلْ هِيَ مِمَّا يُعِدُّ الطَّالِبَ لَسَبِيلِ الْمَعْرِفَةِ وَ الْوَصُولِ إِلَى الْأَسْرَارِ إِنْ كَانَ مُقْتَدِيًا بِطَرِيقَةِ الْأَبْرَارِ مَتَّصِفًا بِصِفَاتِ الْأَخْيَارِ.

«پس با مجرد این خواندن‌ها، اطمینان قلب و سکون نفس و راحتی قلب برای انسان پیدا نمی‌شود و مذاق انسان خوشبو نمی‌شود، بلکه اینها از آن مسائلی است که مُعدِّ برای طالب می‌شود تا راه معرفت را بی‌ماید و وصول به اسرار پیدا کند، البته اگر مقتدی به طریقت ابرار و متصف به صفات اخیار باشد.»

همه اینها مُعد و کمک هستند و راه را باز می‌کنند؛ حالا خودت باید بروی! جاده را آسفالت می‌کنند؛ حالا خودت باید بروی! جاده را از آن سنگ و پیچیدگی و ریگ و شن و رمل پاک می‌کنند؛ اما باید خودت بقیه راه را بروی! وقتی جاده هموار شد، ایستادن در جای خود فایده‌ای ندارد و انسان باید حرکت کند. همه اینها علاماتی هستند که راه را نشان می‌دهند و مشخص می‌کنند که تا فلان شهر چند کیلومتر است و چند تا پیچ دارد. همه اینها از آن وقایع نفس‌الامر حکایت می‌کنند؛ حالا خود انسان

باید اینها را به عنوان چراغ راهنما انتخاب کند و بقیه راه را حرکت کند.

و لِيُعَلِّمَ أَنْ مَعْرِفَةَ اللَّهِ تَعَالَى وَ عِلْمَ الْمَعَادِ وَ عِلْمَ طَرِيقِ الْآخِرَةِ لَيْسَ الْمِرَادُ بِهَا الْإِعْتِقَادَ الَّذِي تَلَقَّاهُ الْعَامِيُّ أَوْ الْفَقِيهَ وَرِاثَةً وَ تَلَقُّفًا، فَإِنَّ الْمَشْعُوفَ بِالتَّقْلِيدِ وَ الْمَجْمُودَ عَلَى الصُّورَةِ لَمْ يَنْفَتِحْ لَهُ طَرِيقُ الْحَقَائِقِ كَمَا يَنْفَتِحُ لِلْكَرَامِ الْإِلَهِيِّينَ، وَ لَا يَتِمُّثَلُّ لَهُ مَا يَنْكَشِفُ لِلْعَارِفِينَ الْمُسْتَصْغِرِينَ لِعَالَمِ الصُّورَةِ وَ اللَّذَاتِ الْمَحْسُوسَةِ مِنْ مَعْرِفَةِ خَلَّاقِ الْخَلَائِقِ وَ حَقِيقَةِ الْحَقَائِقِ؛ وَ لَا مَا هُوَ طَرِيقُ تَحْرِيرِ الْكَلَامِ وَ الْمَجَادِلَةِ فِي تَحْسِينِ الْمَرَامِ، كَمَا هُوَ عَادَةُ الْمُتَكَلِّمِ؛ وَ لَيْسَ أَيْضًا هُوَ مَجْرَدُ الْبَحْثِ الْبَحْثِ، كَمَا هُوَ دَأْبُ أَهْلِ النَّظَرِ وَ غَايَةُ أَصْحَابِ الْمُبَاحَثَةِ وَ الْفِكْرِ؛ فَإِنَّ جَمِيعَهَا ﴿ظَلَمْتُ بَعْضَهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكْذِبْ بِرَبِّهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾^۱.

«[باید این نکته دانسته شود که مقصود از معرفت خدای متعال و [علم معاد و علم طریق آخرت، اعتقادی نیست که عامی آن را تلقی می کند یا فقیهی به نحو وراثت و بدون تأمل آن را اخذ می کند؛ چون آن کسی که خوشحال است از اینکه تقلید کرده است و مشعوف است از اینکه به صورت رسیده است (درحالی که به حقیقت نرسیده است)، راه به سوی عالم حقایق بر او باز نخواهد شد آن چنان که برای افرادی که دارای مقام و مرتبه هستند باز شده است، و معرفت خلاق خلاق و حقیقت حقایق برای آنان روشن و آشکار نخواهد شد آن چنان که برای عرفای بالله آشکار شده است؛ عرفانی که عالم صورت را پست و کوچک می شمردند و لذات محسوسه را استصغار می کنند.

[و راه به سوی کمال و معرفت حضرت حق، راه اهل جدل و بحث و مناظره و کلام هم نیست] (که زود از این شاخه به آن شاخه بروند و بگذرند)؛ هم چنان که طریق و دیدن اهل کلام این طور است.»

و راه معرفت الله به صرف درس و بحث خشک هم نیست؛ همان طور که دأب اهل نظر و غایت اصحاب مباحثه و فکر این طور است که به حقیقت این بحث ها نمی رسند.

زیرا [جمیع این طرق و مکاتب ﴿ظلماتی هستند که بعضی بالای بعضی دیگرند، آن چنان ظلمتی که انسان حتی قادر نیست دست خود را تشخیص دهد! و کسی که خدای متعال برای او نور هدایت و بصیرت قرار نداده است، هیچ نوری در او وجود نخواهد داشت.﴾]

بل ذلك نوع یقین هو ثمرة نور یقذف فی قلب المؤمن بسبب اتصاله بعالم القدس و الطهارة و خلوصه بالمجاهدة عن الجهل و الأخلاق الذميمة و حب الرئاسة و الإخلاق إلى الأرض و الركون

^۱ سوره نور (۲۴) آیه ۴۰.

إلى زخارف الأجساد.

«بلکه این نوع از معرفت، براساس یقین و شهود است و نتیجه همان نوری است که در قلب مؤمن تابش پیدا می‌کند به سبب اتصال او به عالم قدس و طهارت، و خلوص باطن و صفای قلب او از جهل و اخلاق مذموم و حب ریاست و فرو رفتن در زمین و توجه به ماده و رکون و اعتماد به زخارف عالم دنیا، به واسطه ریاضات و مجاهدات.»

تأسف ملاصدرا از تتبع آراء متفلسفه

و إني لأستغفر الله كثيراً مما ضيقت شطراً من عمري في تتبع آراء المتفلسفة و المجادلين من أهل الكلام و تدقيقاتهم و تعلم جربزتهم في القول و تفننهم في البحث، حتى تبين لي آخر الأمر بنور الإيمان و تأييد الله المنان أن قياسهم عقيم و صراطهم غير مستقيم.

«و به تحقیق من از خدای رثوف و آمرزنده بسیار استغفار می‌کنم برای اینکه قسمتی از عمرم را تزییع کردم به واسطه تتبع در آراء و افکار متفلسفه (آنهايي که خیال می‌کنند اهل فلسفه هستند، ولی فیلسوف نیستند) و عده‌ای از اهل جدل از متکلمین (مثل اشاعره و معتزله)، و تتبع در دقت‌های آنها (مانند فخر رازی)، و دیدن مقدار ظرفیت و جربرزه آنها را در صحبتشان و تفنن آنها در بحثشان.

تا اینکه در آخر الامر، توفیق و هدایت الهی شامل حالم گردید و به نور ایمان و تأیید خدای منان دریافتم که تمام قیاسات و نتایج آنها عقیم است و محصولی ندارد و مسیر و مکتب آنان (چون در صراط ائمه نرفته‌اند) غیر مستقیم و منحرف است.»

همواره گرفتار نقل قول هستند: او این‌طور می‌گوید، پس به این دلیل و به آن دلیل، بیخود می‌گوید! همواره فکر کند و مدام نقاش کند که او آن‌طور می‌گوید! تمام عمر این افراد در بحث و إنقلت و إنقلت صرف می‌شود و ثمره‌ای غیر از این برای آنها حاصل نمی‌شود و هیچ فایده‌ای ندارد.

توسل ملاصدرا به ائمه علیهم السلام برای کسب حکمت

فألقينا زمام أمرنا إليه و إلى رسوله النذير المنذر؛ فكل ما بلغنا منه آمناً به و صدقناه، ولم نحتمل أن نخيل له وجهاً عقلياً و مسلکاً بحثياً، بل اقتدينا بهداه و انتهينا بنهيه، إمتثالاً لقوله تعالى: ﴿مَا ءَاتَلَكُمْ الرَّسُولُ فخذوه و مَا نَهَلَكُمْ عَنْهُ فَأنتهوا﴾؛ حتى فتح الله على قلبنا ما فتح، فأفلح ببركة متابعتة و أنجح.

«پس زمام امر خود را به خدای تعالی و به رسول او [که برای وعده و وعید و پند و انذار فرستاده

^۱سوره حشر (۵۹) آیه ۷.

شده است] سپردیم، پس به آنچه از پیامبرش به ما رسیده است ایمان آوردیم و آن را تصدیق نمودیم، و برای آن یک توجیه عقلی و مسلک بحثی نتراشیدیم؛ بلکه به هدایت او مقتدی شدیم و به واسطهٔ نهی او خودمان را بازداشتیم [از باب اطاعت کلام خدای متعال که فرمود: ﴿آنچه پیامبر به شما می‌گوید عمل نمایید و از آنچه نهی می‌کند پرهیزید﴾].^۱ تا اینکه خداوند این مسائلی را که بیان کردیم، به ما داد و این حکمت به واسطهٔ توسل به ائمه و استمساک به ولایت آنها برای ما پیدا شد، پس به برکت متابعت از او و رسولش به فلاح و رستگاری رسید.»

توجیه کلام اهل بیت علیهم السلام اشکال دارد؛ ولی بیان وجه آن اشکالی ندارد و توجیه به حساب نمی‌آید، چون در مقام بیان واقعیت است. مثلاً فیلسوف می‌بیند که طبق روایات، حضرت مبدأ و معاد را بدین نحو توجیه کرده است؛ لذا فیلسوف هم می‌گوید: «ما هم این طور مسائل را با برهان بیان می‌کنیم!» نه اینکه چون با فکرش نمی‌سازد، آن را توجیه کند. یعنی این طور نیست که کلام ائمه را برگرداند و طوری تأویل کند که مالایرضی صاحبُه باشد. ایشان می‌گوید: در جایی که عقلمان نرسید، همان جا ایستادیم و گفتیم که روایت درست می‌گوید؛ و در جایی که به برهان نرسیدیم، آنجا توجیه نکردیم و اصل کلام را برنگردانیم و خلاف منظور متکلم را بیان نکردیم.

تهذیب نفس، شرط لازم قبل از ورود در مباحث فلسفی

فأبدء یا حییی، قبل قراءة هذا الكتاب بتزکیة نفسک عن هواها، ﴿فَقَدْ أَفْلَحَ مَنْ رَزَّهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا﴾^۱، و استَحکِم أَوْلًا أَسَاسَ الْمَعْرِفَةِ وَالْحِكْمَةِ ثُمَّ اِرْقْ دُرَاهَا؛ و إِلَّا كُنْتَ مِّنْ أُمَّةٍ أَلْفَتْهُ بِنِيَّاتِهِمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ إِذْ أَتَاهَا.^۲

«[ای دوست من] پس قبل از خواندن این کتاب باید شروع به تزکیهٔ نفس از هوی و هوس نمایی؛ [چون] ﴿حَقًّا فَلَاحٌ وَرِسْتَاغَارٌ لِیَ بَرَّاءِ مَنْ رَزَّهَا * وَبِیْجَارِغِی وَخَزْیِ وَخَسْرَانِ لِیَ مَنْ دَسَّهَا﴾^۳ و ابتدا اساس معرفت حکمت را مستحکم بگردان، بعد به آن ذروه و آخرین مرتبه ترقی کن! و إِلَّا از آنهایی خواهی بود که خداوند بنیانشان را از اساس و ریشه برکند و برد و وقتی که امر خدا آمد، سقف روی سرشان خراب شد!»

^۱ سوره شمس (۹۱) آیه ۹ و ۱۰.

^۲ اقتباس از سوره نحل (۱۶) آیه ۲۶: ﴿فَاتَىٰ آلَهُ بَنٌ یَّبْنُ إِلَهُهُنَّ مِّنْ آلٍ قَوَاعِدٍ فَخَرَّ عَلَىٰ هِمِّ السَّقْفِ فَمِنْ فَوْقِهِمْ﴾.

^۳ ترجمه برگرفته از تفسیر آیه نور، ص ۲۰۷.

و لا تشغل بترهات عوام الصوفية من الجهلة، و لا تركن إلى أفاويل المتفلسفة جملة؛ فإنها فتنة مضملة و للأقدام عن جادة الصواب مزلّة، و هم الذين إذا (جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرَحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهٖ يَسْتَهْزِءُونَ)^۱. و قانا الله و إياك شرّ هاتين الطائفتين، و لاجمع

بیننا و بینهم طرفه عین.^۲

«و به آن مطالب خلاف شرع و خلاف دین عوام صوفیه که از جاهلین هستند، مشغول مشو! و به آن گفتارهای خلاف دین و غیر منقول و غیر معقولی که بعضی از متفلسفه می گویند و توجیهاتی که آنها می کنند فریفته مشو و سکون پیدا مکن! زیرا این افراد، فتنه گر و گمراه کننده هستند و قدمها را از جاده صواب، لغزش می دهند، و همانهایی هستند که ﴿چون پیامبران خدا از طرف خدا با بیّنه و آیات واضح به سوی آنان روند، آنان به آن مقدر علمی که دارند شادمان بوده و اعتنایی به پیامبران نمی کنند؛ ولیکن تمام آن مسخره ها و استهزاءهایی که می نموده اند بر خودشان لازم و ثابت و واجب می گردد.﴾^۳ خداوند ما و شما را از شرّ این دو طایفه حفظ کند، و بین ما و اینها به اندازه یک چشم برهم زدن جمع نکند.»

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ سوره غافر (۴۰) آیه ۸۳.

^۲ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۶ - ۱۲.

^۳ ترجمه آیه از معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۰۴.